

منشأ خیرات عالم

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

من این لی الخیر یا رب و لایوجد الا من عندک. عرض شد که هر خیری که از انسان تراوش کند این تراوش خیر از انسان بالعرض است و جنبه مظهریت دارد و باید این خیر رجوع کنید به ذاتی که تراوش خیر از آن ذات بالذات باشد و او مستقل در فعل باشد.

بنابراین ما نمی توانیم این خیراتی که از وجود خودمان تراوش می کند را به خودمان ببندیم. این خیانت است و این تصرف در ملک مولا است. عبد نمی تواند سرمایه مولا را به حساب خودش قلمداد کند؛ سرمایه مال مولا است. اگر بخواهد امضایی بکند، چکی را از طرف مولا بخواهد امضا بکند، باید به طرف بگوید که من از طرف او دارم این کار را انجام می دهم. ما باید بگوییم که این عنایاتی که خدا به ما عنایت کرده اینها مال ما نیست. اگر گفتیم خدا زیاد می کند اگر نگفتیم خدا همان را برای ما یک حجابی قرار می دهد که لایعبر عنه.

خدمت مرحوم علامه بودیم یک شخصی بود که آدم خوشمزّه و خوش فهمی بود، نیشابوری بود. او از این که مرحوم علامه جواب سؤالات را از هر جا و از... خیلی مبتهج بود و خیلی معجب. بعد رو کرد به ایشان گفت که سبحان الله مگر می شود یک شخصی این قدر علم داشته باشد! بعضی ها آنجا بودند، یک دکتری آنجا بود و ??? شکل مناسبی نداشتند، افکارشان افکار مناسبی نبود مرحوم علامه همین طور یکدفعه خیلی آرام و بی پیرایه و دور از هوا گفت: **و قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا (طه، ۱۱۴)** او چه فکر می کند، این چه فکر می کند!

خب این کلام ایشان درس است برای ما، واقعاً برای ما درس است که یک اقیانوس عظمت و علم و واقعاً کمال و متانت و از هر جهت خلاصه ایشان... واقعاً از خودش ایشان... یعنی وقتی که ما می‌نشستیم پیش ایشان... و صحبت برای یک جلسات پنجشنبه‌ای است که اینجا در همین قم هر روز ما می‌رفتیم، هفته‌ای دو ساعت، سؤال و جواب و این چیزها [بود] واقعاً وقتی که ما به ایشان نگاه می‌کردیم می‌دیدیم ایشان اینها را هیچ از خودش نمی‌بیند، اصلاً از خودش نمی‌بیند، به هیچ وجه به خودش اصلاً اینها را نمی‌بیند.

در همین موقع یک روز نشسته بودیم یکی از این آقایان آمد، از آقایان مدرسین فعلی آمد. این آمد و... ما همین دنگمان گرفت خلاصه یک خورده سر به سرش بگذاریم. یک چیزی (علامه مجلسی??) سؤالی کرد از علامه، به جای اینکه علامه جواب بدهد این جواب داد. ما گفتیم باباجان خودش نشسته دیگر چه کار داری می‌کنی؟! از این دارد سؤال می‌کند ما یک اشکالی به او کردیم، به همین آقا کردیم و مطلب تقریباً همچین یک خورده چیز شد. بعد ایشان گفتش که روی این مطالب تأمل شده است، تأمل شده است، خیلی حرف نزد نمی‌خواست زیادی هم... ببینید چقدر ظرفیت کم است. او چه ظرفیتی دارد و این یک خورده دو سه تا جمله یک مقداری همچین خب بالأخره سؤال و جواب، روی این مسائل تأمل شده است، با تأمل....

این علامه به من این لی الخیر رسیده، به تمام این خیرات، خودش هیچ است. او نرسیده، خیری را می‌بیند، واقعاً در خودش علمی را می‌بیند و چون این علم را از خود می‌بیند با یک موقعیت غیر مناسب تحت تأثیر واقع می‌شود و خلاصه عکس العمل نشان می‌دهد. اما اگر از خودش نبیند حالا یک کسی یک چیزی هم گفته....

بنابراین فرق بین مکتب انبیا و مکتب غیر انبیا در این است که انبیا همه را به آن مفیض بالذات سوق می‌دهند. غیر انبیا همه به خودشان سوق می‌دهند و خودشان شر هستند پس گرایش به آنها شر محض است. دیگر معنا ندارد خیر باشد، معنی ندارد خیر باشد.

نکته‌ای که مکتب اولیا را از غیر اولیا و مدعین جدا می‌کند این است که اولیا هیچ گاه به خود دعوت نمی‌کنند مثل انبیا، مثل ائمه. آنها به خود دعوت می‌کنند آقا چرا مجالس ما نمی‌آید؟ آقا ما هم یک مجلسی داریم، آقا فلان آقا فلان آقا فلان.

بعد از مرحوم آقای انصاری مکتب انبیا از غیر انبیا تفکیک پیدا کرد. مدعیان تصدی ولایت از آن پابرجاهای گرایش به ولایت و اینها جدا شدند، انفکاک پیدا کردند. آقای حداد برای آنها شناخته

شده بودند آنها کم و بیش از آقای حداد اسم شنیده بودند. آقای انصاری در زمان حیات خودشان از آقای حداد اسم می بردند. آقای حداد هم ساکت در کربلا نشسته بودند و اصلاً توجهی نداشتند. شروع شد. آقا شیخ حسنعلی نجابت با یک دسته ای جدا شد و در مقابل آقای حداد یک عده ای را به دور خودش جمع کرده بود.

من یک روز در کربلا در همان سفری که بعد از مکه ما برگشتیم، خدمت آقای حداد بودیم صحبت شد. آقای حداد فرمودند: من به آقا شیخ حسنعلی گفتم که. او سؤال کرد، به آقای حداد می گفت که من این شاگردانم گاهی اوقات در یک حالاتی هستند که سؤالی که بکنند من نمی توانم جواب بدهم، بالاتر از آنچه... ایشان فرمودند: بفرست پیش کسی که بتواند جواب ایشان را بدهد و خب او یک خنده ای کرد و گذشت.

بعد می فرمودند که، وقتی که این قضیه را نقل کردند رو کردند به آقا و فرمودند خب تو که بارکش نیستی چرا بار می کشی؟ تو که بارکش نیستی چرا بار می کشی؟ چرا این نفوس مستعده را همین طور یله و رها می گذاری؟ خب اینها جوان هایی هستند مستعدند، در اینها افرادی هستند که می توانند اگر در تحت یک تربیت صحیح واقع بشوند کمالاتی پیدا کنند. تو همه اینها را نگه می داری دور خودت که چه؟ آخر برای چه؟!

این مکتب مکتب انبیا نیست. در مکتب انبیا انصاف است. لیس من الانصاف توقع الانصاف.^۱ آدم از غیر توقع انصاف داشته باشد ولی خودش نکند. کلام امیرالمؤمنین است. توقع انصاف انصاف نیست. خب خودت اول... بسم الله دیگر. مکتب انبیا این نیست، مکتب انبیا انصاف است؛ حق را در موقعیت خودش قرار می دهند. وقتی که نگاه می کنند می بینند که یک شخص واجد شرایط است از خودشان اولی است نمی آیند مطلب را بپوشانند، نمی آیند بازار خودشان را گرم کنند. خب نمی توانی افراد را راهبری کنی نتیجه آن هم معلوم است. خب در اواخر عمر به چه روزگاری اینها می افتند و چه مسائلی دامنگیر اینها می شود آنها نفوس را از بین می برند و آن امکان استعدادی آنها را از بین می برند و دیگر استعداد را در آنها خفه می کنند. در آن دنیا هم باید جواب بدهند.

ولی یک عده دیگر هم درآمدند و درست شدند و گفتند که ما نیاز به استاد نداریم و ما نیاز به هیچی نداریم و همین، می نشستند دور هم و یک مجلسی و... من خودم در اینها بودم بگویم برای شما:

^۱ بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۷: قال الصادق علیه السلام: لیس من الانصاف مطالبا الاخوان بالانصاف

شب حافظ می خواندند و جوشن و صبح هر فحشی دلشان می خواست به همدیگر می دادند??? من این را بودم دیگر، به عنوان یک اصل موضوعی از ما بپذیرید. نه نمازی، نه وردی، نه فلانی فقط به اینکه ما دو صباحی و چند صباحی خدمت آقای انصاری بودیم و مسأله تمام شد. مثل اینکه امامت به حضرت مهدی ختم شد، مثل اینکه ولایت هم به آقای انصاری ختم شد و بعد از ایشان دیگر کسی [به ولایت نرسید] و همین.

تنها نکته‌ای که در مجالس اینها بود: روزی با مرحوم آقا این کار را کردیم، روزی با مرحوم آقا کجا بودیم، مرحوم آقا این طور، مرحوم آقا آن طور، هیچی نبود در مجالسش. اینها خب، اینها هم آمدند. ولی آن چه که در مرام آقا مشاهده می شد، من از آن اول کوچک بودم ولی الآن دارم روی آنها قضاوت می کنم دیگر. مسائل در ذهنم هست. اینکه ایشان از آن ابتدا برای خودشان هیچ چیزی را باقی نگذاشتند. در یک مجلسی که خود ایشان هم صحبت کردند، در همدان یا در تهران بود. ظاهراً منزل مهندی تناوش بود، و خلاصه حال خیلی عجیبی هم پیدا شده بود. جلوی همانها، جلوی همان رفقای فلان و این حرفها، در آنجا یک دعا‌های عجیبی می کردند و خیلی مجلس عجیبی هم بود، خیلی انقلاب عجیبی بود بعد از فوت آقای انصاری.

یکی از دعا‌هایی که ایشان کردند این بود که: خدایا هر چه زودتر دست ما را در دامن ولی مطلق خودت برسان و از حیرت ما را نجات بده. خود ایشان از قضایا خبر داشتند، خود ایشان مطلع بودند، خود ایشان... ولی اینها را برای این بیچاره‌ها می گفتند و الا خود ایشان که اصلاً به دستور آقای حداد آمده بودند. خب یک عده آنجا متوجه شدند، در آنجا متوجه شدند و بقیه وقتی تمام شد و فلان شد شروع کردند به پیچ کردن و چی چی کردن با هم و خلاصه از همان اول مسائلی که نباید اتفاق بیفتد دیگر اتفاق افتاد اینها آمدند شدند مدعی، اینها آمدند به خودشان بستند، اینها آمدند قضایا را به خودشان بستند.

این خیراتی که الآن آمده شما این خیرات را چرا به خودتان می بندید؟ شما که قبل از آقای انصاری کسی نبودید، شما که قبل از آقای انصاری کسی نگاهتان نمی کرد، شما که قبل از آقای انصاری کسی به شما سلام نمی کرد. این سلام کردن به شما از کجا آمد؟ این اعتنای به شما از کجا آمد؟ من که الآن پسر آقا هستم، خب اگر من این مسأله را کنار بگذارم یعنی انتساب به ایشان را کنار بگذارم، یک طلبه‌ای هستم. قم پانزده هزارتا طلبه دارد من شدم پانزده هزار و یکمی. خودمان را که گول نمی توانیم بزنیم. این قدر از ما فاضل تر هستند، پایین تر هستند، بالاتر هستند متوسط و قرین مان

هم هستند. خب داعی برای اینکه شما بیایید به من سلام کنید، جلوی من بلند شوید، نمی دانم فلان غیر از این انتساب به آقا چیز دیگر هم مگر هست؟ بی رودربایستی، این است دیگر. بسیار خب بگویند بله دیگر، چرا رودربایستی داریم؟ آره دیگر. پس چرا من بیایم خودم را گول بزنم. من که می دانم تمام اینها به خاطر انتساب به آقا است. چرا بیایم خودم را گول بزنم؟ شما به علم من نیاز دارید؟ نه! این همه کتاب هست، این همه مدرس هست، این همه مطالعه هست. خودتان همه درس خواندید الحمدلله. خب مطلب به دستتان... شما به راه و مرام من کار دارید؟ نه! هر کسی برای خودش راهی دارد، روشی دارد.

پس اینها چیست؟ اینها همه بخاطر محبتی است که شما به آقا دارید. محبت به یک ذاتی محبت به لوازم و جوانب ذات را - آقایان هم می گویند -، لازم می آورد. خب ما هم از این نقطه نظر الحمدلله متنعم هستیم. الحمدلله خدا سایه پدر ما را کم نکند... ولی ما چرا این را بخواهیم به خودمان ببندیم؟ چرا؟ چرا بایستی که در انسان این مسائل رسوخ پیدا بکند؟ چرا ما باید این مسائل عرضی را برای خودمان ذاتی ببینیم؟ چرا باید این طور باشد؟

اینها آمدند سراغ آقا و گفتند آقا ما شما را قبول داریم ولی آقای حداد را قبول نداریم. این آقای با این کذا و ید بیضایی، من خودم شنیدم که ایشان رو کرد به آنها و گفت: من در مقابل آقای حداد صفرم، صفر صفر هیچ ندارم دو بار هم تکرار کردند. خب این این طور، این طور می شود، آن قسم، این طور از آب درمی آید. اما بقیه چی؟ بقیه شروع کردند این طرف، آن طرف، فلان، جمع کردند افراد را.

در همین مدرسه فیضیه - یک شخصی که آقا هم اسمشان را بردند که افراد را الآن دارد و با او هم بحث کردند. نشسته بودم او هم آمد. گفت سلام حاج آقا چطوری؟ خوبی؟ گفتم الحمدلله آقا شما اینجا... نمی دانستم ایشان اینجا هم مریدهایی دارد و منازلشان... گفتم حاج آقا این افرادی که خلاصه الآن شما با اینها حشر و نشر دارید از ارتباط با شما بهره مند هم می شوند یا اینکه نه؟! بعد گفت هر کسی به طبق استعدادش نفع می برد. گفتم که آیا شما در خودتان فاعلیتی را می بینید تا در قابلیت آنها تشکیک کنید؟ دیگر هیچی نگفت بنده خدا. [یعنی] گفتم: کسی نیستی... هیچی نگفت. مطلب را برگرداند و گفت حال آقات چطور است و فلان و از این حرف ها.

خب اینها می آیند و راه را می بندند، راه افراد را می بندند، حرف های اشتباه می زنند و تمام این مسائل را، همه را باید جواب بدهند. این خیر... حالا اینها چه بودند؟! اینها این مسائل را، همه را، از

ناحیه آقای انصاری داشتند. اینها نسبت به آقای حداد معرفت دارند، اینها می دانند آقای حداد کیست ولی در عین حال انکار می کنند.

آقای حداد می فرمودند: - اکبر آقا از رفقای آقا بوده آمد کربلا - می گفتند که من دیدم این زن و بچه اش را ول کرده و آنها الآن ناراحت هستند. خب او می بیند دیگر، ولایت دارد می بیند. می گفت رفتم آنجا در منزل شب دیدم همه نشسته اند، رو کردم به این آقا گفتم شما که آمدید در کربلا زیارت امام حسین علیه السلام آیا امام حسین از زیارت شما راضی است با وجود اینکه الآن زن شما در اضطراب به سر می برد و دارای این خصوصیت هست؟ کسی خبر نداشت، کسی نمی دانست. او سرش را انداخت پایین، این درآمد گفت: به مطلبی که به شما مربوط نیست در آن دخالت نکنید. می خواهد یک شخصی را هدایت کند چرا می آیی جلوی او را می گیری؟! چرا؟! یعنی مطلب اولیا را می شکنند، می شکنند، بی رنگش می کنند؛ یعنی من به او... یا اینکه دارد دروغ می گوید بگو آقا داری دروغ می گویی! خب او بگذارد کف دستت. زنت را از تهران بکشد به کربلا بگوید بفرما! به طرفه العینی! اگر دروغ می گوید بگو دروغ می گوید؛ اگر دروغ نمی گوید چرا می آید این کار را می کنید؟ چرا اهمیت کلام اولیاء را از بین می برید؟ چرا وقتی در مقابل آنها قدرت ندارید متشبث می شوید به مسائل دیگر؟ به هو، به فلان و این حرف ها.

این مسأله مسأله مهمی است که آنچه را که ما در این خانه به دست آوردیم این را از این خانه بدانیم، نه از خودمان بدانیم. یکی از افرادی که می آمد و با ما هم نسبت داشت، الآن نیست به واسطه آمدن پیش آقا و کذا و کذا حالاتی پیدا کرد، خصوصیات پیدا کرد، مکاشفاتش را می آمد برای آقا می گفت. خب حالات چیزی پیدا کرد. البته مسائلی هم داشت، همان موقع مسائلی داشت. یک روز کنار مسجد قائم مرا کشید کنار و گفت که: چرا فلانی از پیش آقا رفته؟ مگر ممکن است کسی خورشید را ببیند و انکار کند؟ گفتم برو توکل بر خدا بکن نگذار کار به آن جا برسد که اگر برسد بله خورشید را هم آدم می بیند و انکار می کند.

و همین طور هم شد و ایشان یک روز آمد به من یک مطلبی گفتم من گفتم آقا این حرف را شما نزن بر فرض هم این حرف صحیح باشد گفتن آن غلط است، کشف سر است، این درست نیست و نباید خلاصه هر چه را که [انسان می داند بگوید] لیس کل ما یعلم ان یقال. نبایستی خلاصه هر چیزی را... توجهی نمی کرد و... بعد در یک مجلسی ایشان خطاب به او، نبود در آن مجلس، آقا فرمودند آخرش ما که می گوئیم این کار را بکنید چرا نمی کنید؟ وقتی می گوئیم این حرف را نزنید چرا می زنید؟

مگر آنچه را که به دست آوردید از خانه‌تان به دست آوردید؟ غیر از این است که از همین جا پیدا کردید؟ آن وقت چرا اینجا روی صاحبخانه بلند می‌شوید.

خیلی عجیب است ها، تو که خودت معتقدی که قبل از این نبوده، خودت می‌گویی، چطور حالا داری روی صاحبخانه بلند می‌شوی و می‌گویی این‌طور؟ خب این می‌گوید نه دیگر، این می‌گوید نه، این چیست؟ این معنای من این لی الخیر را اینها را نفهمیدند که این خیر از کجا آمد؟ این حالاتی که برای اینها بود از کجا آمد؟ از کجا آمد؟ و این می‌شود ادعا، این می‌شود خیانت؛ خیانت به چه کسی؟ خیانت به مولا. خدا هم که غیرت دارد، خدا هم که می‌گوید مال من است، هر چه هست مال من است. کل عالم وجود اختصاص به من دارد، من مالک همه رقاب هستم.

هر بنده‌ای خدا می‌گوید بیا به من فحش بده، بده عیب ندارد، به من دری وری بگو عیب ندارد، هر چه می‌خواهی بگویی بگو، ولی از خودت چیزی را ندان، ولی نگو نمی‌خواهم. بگو دوست دارم، این دوست دارم را بگو که من بدانم یک سر نخ می‌بندم با تو دارم، این را بدانم بعد هر چه می‌خواهی من را بزنی بزنی، بیرونم بکنی بکن، هر کاری می‌خواهی بکنی بکن. این حرف را زن. اینکه به قلبم می‌خورد این را نگو، هر کار می‌خواهی بکن.

خدا هم با بندگانش همین حرف را می‌زند، من بیایم درد دل خدا را بگویم، هر کاری که با خدا بکنیم عیب ندارد، ولی بگویم خدایا هر چه داریم از تو است، برای خودمان چیزی نداریم؛ می‌گوید باشد این یکی را درز می‌گیریم؛ ما چیزهایی را که بگوئید داریم درز می‌گیریم؛ خلاصه این را درست می‌کنیم. اما اگر نه بیایم بگویم خدایا این خوبی را من خودم آوردم، علم را خودم آوردم. قارون چه می‌گفت؟ می‌گفت هر چه که من به دست آوردم از روی علم خودم به دست آوردم خدا گفت از روی علم خودت به دست آوردی؟! بیا حالا ???

بنابراین انسان در مسیر تکامل باید این جنبه خیر را هر چه بیشتر به او منسوب کند. وقتی که ما دعا کنیم همان‌طوری که خود آقای حداد فرمودند، آقا هم در کتاب نوشتند، می‌فرمایند که: این افرادی که می‌روند زیارت هی می‌گویند خدایا به ما بده بده، به ما بهشت بده، به ما علم بده، به ما کمال بده، به ما دنیا بده، آخرت بده. هیچ کسی نمی‌گوید خدایا از من بگیر. خدایا از من بگیر می‌دانی یعنی چه؟ یعنی خدایا هی من را به عبودیت خودت نزدیک کن. ما خیلی مانده عبودیت بشویم، ما هنوز آقا هستیم، ما هنوز ارباب هستیم؛ خیلی مانده به عبودیت نزدیک بشویم.

وقتی بگویم خدایا من این علم را ندارم، من علم ندارم، واقعاً در وجود خودم احساس کردم

آقا که می فرمودند: المجاز قنطرة الحقیقه حالا مجازاً بگو، بالأخره خدا آن را یک کاری می کند، بالأخره قبول می کنید. خدایا من علم ندارم، این را واقعاً در وجود خودمان احساس کنیم، خدایا من کمال ندارم، این را احساس کنیم، خدایا من عزت ندارم این را احساس کنیم، خدایا من حیثیات خلاصه ذی قیمت اجتماعی و عرفی ندارم این را در وجود خودمان احساس بکنیم.

هر چه که بیشتر احساس کردیم هی یعنی از خودمان کنسیم یک قدم به عبودیت نزدیک می شویم، هی نزدیک می شویم، هی خیر را به او برمی گردانیم هی به او برمی گردانیم برمی گردانیم یکدفعه در وجود خودمان نگاه می کنیم هیچ! صفر محضیم؛ تازه یاد حرف آقا می افتیم: من در مقابل حداد صفر هستم. ایشان این حرف را شوخی که نمی زد این را واقعاً در واقعاً آقا شوخی می کرد؟! نه! آن موقع آقا شوخی نمی کرد، همان موقع که آقا این حرف را می زد ما چیزهایی از ایشان مشاهده می کردیم. ولی ایشان آن موقع شوخی نمی کرد؛ یعنی در عین اینکه این مسائل بود ولی در عین حال به واقعیت در مقابل آقای حداد احساس عبودیت می کرد.

آن امیرالمؤمنین علیه السلام که در خیبر را کند و فرمود: ما قلعت باب خیبر بالقدره البشرية^۱ واقعاً می گفت: انا عبد من عبید محمد^۲، واقعاً می گفت، امیرالمؤمنین واقعاً عبد بود؛ یعنی واقعاً در مقابل پیغمبر صفر بود، والله صفر بود صفر، صفر صفر. امیرالمؤمنین صفر بود، هیچ نداشت، چون هیچ نداشت شد علی، چون صفر بود شد علی. اگر علی می شد یک، نه نمی شد، مثلاً می شد مالک اشتر، می شد ابوذر، می شد مقداد. آنها یک، دو، سه، چهار هر چه برود بالا بدتر، بعضی ها صد هستند ماشاءالله آخ آخ آخ بعضی ها هزارند، هی کم می شود کم می شود کم می شود تا می رسد یک، نیم، بعد یکدفعه می شود صفر، صفر که می شود می شود علی، انا عبد من عبید محمد.

باید صفر شد، همه خیرات را برگرداند به اصل خودش. و راه هم همین است، شما این را از من بپذیرید حالا قبول نمی کنید فعلاً بگذارید بعدها ان شاءالله به آن می رسید این دنیا نه آن دنیا، خودمان هم معلوم نیست خیلی به این حرف ها... شنیدیم داریم می گوئیم، اما خب، کجا این حرف ها به ذات خودمان هم نیست؛ ولی آن دنیا بالأخره قضیه روشن می شود، که چطور واقعاً علی صفر بود؟ و پیغمبر وقتی که می فرمود الفقر فخری^۳ یعنی چه؟ فقر افتخار من است.

^۱ مناقب ابن شهر آشوب ج ۲، ص ۲۳۹ (با قدری اختلاف در متن)

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۹۰

^۳ بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۳۰

وای به این که ما پولدار بشویم، وای به این که صاحب مکننت بشویم. خدا نیاورد آن روزی که ما چیز بشویم. نه الفقر فخری، این فقر است، یعنی این مقام مقام عبودیت است، این مقام. این مقامی که واقعاً وقتی حضرت سجاد دارد می گوید من این لی الخیر واقعاً خودش را صفر می بیند؛ والله حضرت سجاد در موقع این دعا خودش را صفر می بیند. می بیند اصلاً در عالم وجود ذره ای نمی تواند اظهار وجود بکند. چه کار کند دست خودش نیست. هیچ نمی تواند. اگر [هم نداند] این دعاها را نمی تواند بگوید، همین ها حالا و من این لی النجاة و لا تستطاع إلا بک الذی احسن استغنی عن عونک و رحمتک. یک روز ما مشهد بودیم یکی از رفقا - حالا اسمش را نمی بریم - بود می گفت: من نمی فهمم این دعاهایی که حضرت سجاد [دارند] اینها، آقا نمی شود، آقا،!! چطور می شود؟ این را برای ما گفتند. گفتم این را برای ما گفتند، آن گریه ای که از چشمش می آید برای کیست؟ پس حضرت سجاد آرتیست است؟! دارد نقش بازی می کند. آن موقع رفته در اتاق، در راهم بسته و کسی هم نمی بیند که دارد گریه می کند، آن دیگر از کجا دارد می آید؟ برای ما گفتند چیست؟ برای خودشان گفته اند.

وقتی که ما می بینیم آقای حداد می فرماید که من وقتی که نگاه به خودم می کنم، الهی چون در تو می نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون بر خودم می نگرم از جمله خاکسرانم و خاک بر سر. ایشان وقتی داشتند این را می خواندند می فرمودند: من وقتی نگاه به خودم می کنم می بینم همین است قضیه. ایشان می فرمودند وقتی که نگاه به عظمت و عزت او می کنم من خودم را محو در آن عالم ربوبی می بینم و عبارات دیگر، ولی وقتی که نگاه به خودم می کنم می بینم از شمر و یزید بدتر هستم. چطور ممکن است یک شخصی یک همچین حرفی را بزند؟ این را من از ایشان شنیدم.

این نگاه به خود یعنی چه؟ یعنی نگاه به دنیا، نگاه به خود، نگاهی که دیگران دارند برایش دکان درست می کنند، این قدر در سر همدیگر دارند می زنند، این قدر دارند برای آن جان می دهند، این می گوید من نگاه به این می کنم می بینم واویلا چه خبر است! چیزی که ما به او ارزش می دهیم اینها خلاف ارزش می بینند اصلاً فرهنگ اولیا به طور کلی با فرهنگ ماها تغییر پیدا می کند. اینها می رسند به یک مرحله ای که، اینها می رسند به یک مرحله ای که به مقام عبودیت صرفه می رسند. وقتی که به مقام عبودیت صرف رسیدند آن موقع خیر در اینها می شود بالذات، تازه می شود بالذات؛ چون ذات اینها عوض می شود.

مس الآن زرد است اما این زردی مس طلا نما است، کشک است دروغ است؛ کی این زردی ذاتی مس می شود؟ وقتی که اکسیر بخورد. طلا که شد دیگر این زردی... دیگر نمی شود بگوییم طلا

نما است دیگر طلا است. این دیگر می شود طلا. پس باید به عبودیت صرفه رسید وقتی انسان به عبودیت صرفه می رسد دیگر مسائل تغییر پیدا می کند. ان شاء الله باشد برای شب دیگر.

اللهم صل علی محمد و آل محمد